

و خدايي که در اين نزديکي است / لای اين شب بوهاي آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

درس هجدهم

خوان عدل

شرق از آن خداست

غرب از آن خداست

و سرزمين هاي شمال و جنوب نيز

آسوده در دستان خداست.

قلمرو زباني :

سرزمين ها : وندی - مرکب

قلمرو ادبي :

مجاز : « شرق ، غرب ، شمال و جنوب » مجاز از کل جهان / دست : مجاز از « قدرت » / کنایه : « دردستان خدا بودن » کنایه از « تحت فرمان خدا بودن ».

قلمرو فکري :

تمام هستی تحت فرمان خداوند است.

اوست که عادل مطلق است،

و خوان عدل خود را بر بجان گسترده

باشد که از میان اسای صدگان اش،

او را به همین نام بستاییم،

آمین!

قلمرو زباني :

مطلق: بی قید و شرط / خوان: سفره، مائده، سماط / همگان: وندی (همه + گان) / صدگان: وندی (صد + گانه) /

قلمرو ادبي :

مراعات نظیر: خوان، گسترده / کنایه: «خوان عدل گسترده بودن» کنایه از «عدالت ورزیدن» / آمین: شبه جمله / تشبیه: خوان عدالت

قلمرو فکري :

خداوند عادل بی قید و شرط است و سفره عدالت خود را برای همگان گسترانده است نام های الهی بسیار است اما او را به خاطر عادل بودن، بیش از صفات دیگر ستایش کنیم. آمین.

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

اگر فکر و حواسم این جهانی است،
بهره ای و الا تر از بهره من نیست
روح را خاک تواند مبدل به غبارش سازد،
زیرا مردم به تلاش است تا که فرارود
قلمرو زبانی:

حواس : جمع « حس » / از بهره : حرف اضافه « برای » / مبدل : دگرگون / هر دم : هر لحظه / فرارود : بالا برود
قلمرو ادبی:

مجاز : « خاک » مجازاز « جسم »

قلمرو فکری:

اگر فکر مادی داشته باشی بهره معنوی نخواهی برد.

هر نفسی را دو نعمت است:

دم فرو دادن و برآمدش؛

آن یکی مدحیات است،

این یکی مفرح ذات؛

و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است

و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج

و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

قلمرو زبانی:

دم : نفس / ممد: یاری رسان / حیات: زندگی / مفرح: شادی بخش / زیبا: وندی (زیب + ا) / رستن: رها شدن

قلمرو ادبی:

تضاد : فرو دادن ، برآمدن سجع : حیات ، ذات

قلمرو فکری:

در هر نفسی دو نعمت وجود دارد یکی فرودادن نفس و و دیگری بالا آمدن نفس . فرو دادن نفس یاری کننده زندگی است و بالا آمدن نفس شادی بخش وجود است. و اینچنین زیبا ، زندگی پر از سختی ها و آسایش ها است : تو خدا را هنگام سختی و به هنگام آسایش شکر کن.

بگذار بر پشت زین خود مقبره بسازم
تو در کلبه و در خیمه خود باز بساز

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

بگذار که سرخوش و سرمست به دور دست ما روم،
و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

قلمرو زبانی:

معتبر: ارزشمند / خیمه: چادر، خانه / فراز: بالا / اختران: ستارگان

قلمرو ادبی:

مجاز: « پشت زین » مجاز از « سیر و سفر » / « در خیمه »: مجاز از « خانه » / مراعات نظیر: کلبه؛ خانه / کنایه: « هیچ جز
اختران نبینم » کنایه از « ارزشمند بودن »

قلمرو فکری:

اجازه بده من در سفر باشم و تو در خانه ات بمان؛ اجازه بده شاداب، تا دورترین نقطه پرواز کنم و آزاد و رها باشم.

او اختران را در آسمان نهاده
تا بر برو بحر نشان باشند،
تا نگه به فرازها دوزیم،
تا از این ره لذت اندوزیم.

قلمرو زبانی:

او: خداوند / بر: خشکی / بحر: دریا، یم / اندوزیم: ذخیره کنیم

قلمرو ادبی:

مجاز: « بر و بحر » مجاز از « کل هستی » / تضاد: بر و بحر

قلمرو فکری:

خداوند ستارگان را در آسمان به عنوان نشانه ای قرار داده است تا نگاه هایمان به عالم بالا باشد و از این سیر معنوی لذت ببریم.

دیوان غربی - شرقی، یوهان ولفگانگ گوته

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- کاربرد معنایی واژه « دم » را در متن درس بررسی کنید. بند سوم: نقطه بند چهارم: نفس

۲- در هر یک از گروه های اسمی زیر ، هسته و وابسته های آن را مشخص کنید:

* همین نام : هسته: نام ، وابسته پیشین: همین ، صفت اشاره

* اسمای صدگانه اش هسته: اما صدگان: وابسته پیشین صفت شمارشی ، ش: وابسته پیشین ، مضاف الیه

۳- بن ماضی و بن مضارع « رستن » را بنویسید. بن ماضی: رست بن مضارع: ره

۴- برای هر یک از فعل های زیر ، نمونه ای از متن درس بیابید.

مضارع اخباری (است / تواند / نمی تواند) ماضی نقلی (تمیده است / کتوده « کتوده است »)

مضارع التزامی (بتایم / روم « بروم »)

قلمرو ادبی

۱- کدام بند از این سروده، بیانگر تأثیر پذیری « گوته » از سبک سعدی است؟ دلیل خود را بنویسید. بند چهارم

۲- با توجه به متن درس ، جدول زیر را کامل کنید.

آرایه ادبی	نمونه	مفهوم
مجاز	خاک / فکر و حواس	جسم / کل وجود
کنایه	نگه دوزیم / خوان عدل کتود	عمیق فکر کنیم / عدالت می ورزد

قلمرو فکری

۱- بند نخست درس ، یادآور کدام صفات خداوند است ؟ مالک / قادر / علیم / حافظ / ناظر

۲- « گوته » ، شیفته و دلبنسته شعر و اندیشه حافظ بود؛ او متن زیر را نیز به تأثیر پذیری از حافظ سروده است:

« مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدای دلکش بیتی چند از غزلهای شورانگیز تو را می خواند تا اختران آسمان را بیدار

کند و رهزنان کوه و دشت را بترساند؟ »

الف) کدام قسمت از متن درس با سروده بالا ارتباط معنایی دارد؟ بند ششم

ب) بیتی از حافظ بیابید که با سروده بالا مناسبت داشته باشد؟

زرقب دیوسیرت به خدای خودپناهم مگر آن شهاب ثاقب مدوی ده خدا را

۳- ابن بخش از سروده گوته ، بیانگر چه دیدگاهی است؟

شکرگزاری در همه حال

و تو شکر خدا کن ، به هنگام رنج / و شکر او کن ، به وقت رستن از رنج .

۴- کدام بخش از سروده گوته ، با متن زیر هم نواست؟ بند نهم

« در کویر ، بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده ، دیگر هیچ نیست. صحرای بی کران عدم است... راه ، تنها به سوی آسمان باز

است ، کشور سبز آرزوها ، چشمه مواج و زلال نوازش ها ، امیدها و ... »

صبح بود و پروتو آفتاب مانند طلا روی امواج دریای درخشید. نزدیک به یک کیلومتر دور از ساحل یک قایق ماهیگیری آب را شگافت، به پیش می رفت. از سوی دیگر، هلهله و آوای مرغان دریایی که برای به دست آوردن غذای خود به ساحل روی آورده بودند، در فضا طنین افکنده بود. روز پر تحرک دیگری شروع می شد. در مسافتی دورتر، آذرباد مشغول تمرین پرواز بود.

آذرباد، یک مرغ عادی نبود که از تمرین سر بخورد. بیشتر مرغ های دریایی نمی خواستند پیش از آنچه راجع به پرواز می دانستند، بیاموزند. برای آنها حفظ پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود، ولی آذرباد پیش از هر چیز زندگی از آموختن پرواز لذت می برد. او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می شود که او محبوبیت خود را میان دیگران از دست بدهد.

مادرش پرسید: «چرا... آذرباد؟ چرا برایت سخت است که مثل دیگران باشی؟! چرا نمی پذیری که این جور پروازها برای پرندگان دیگر مناسب است، نه برای ما. پسرم چرا غذای خوری؟ تو یک پاره پوست و استخوان شده ای.»

آذرباد: «برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم. من می خواهم نهایت توانایی خودم را در کار پرواز بسنجم.»
پدرش با مهربانی می گفت:

«بین پسرم! زمستان نزدیک است و قایقرانان کمتر روی آب خواهند آمد. ماهی ها در عمق زیادی شناور خواهند شد. تمرین پرواز کار بدی نیست ولی برای تونان و آب نمی شود. پسرم فراموش نکن که منظور از پرواز، به دست آوردن خوراک هست.»

آذرباد سرش را به علامت رضامتمان داد و برای چند روز آیسند کوشید تا مانند دیگران باشد، ولی خود را نمی توانست راضی کند. با خود می اندیشید که اگر تمام این وقت را صرف آموختن پرواز کرده بود، چه قدر می توانست پیشرفت بکند. طوی نگشید که آذرباد دوباره تنه اش شد، دور از ساحل، گرسنه ولی خوشحال بود؛ زیرا که دوباره آموختن را آغاز کرده بود.

مسئله اصلی سرعت بود و بایک هفتاد و هشتاد و نه تمرین او توانست پیش از هر مرغ دریایی دیگر سرعت بیاموزد. وی در اندک مدتی فرسنگ ها راه می رفت و با این سرعت معمولاً "بالهای او شباهت خود را از دست می دادند. باز هم تمرین می کرد. هزار متر بالا رفت و به طرف پایین سرازیر شد ولی حباب بال چشپ چند ثانیه از حرکت بازمی ایستاد و در این حال به شدت به طرف چپ کشیده می شد. ده بار این پرواز را تکرار کرد و حباب وقتي به سرعت هفتاد و یک کیلومتر در ساعت می رسید، بالهایش در هم می پیچید، مقداری از پرهایش کنده می شدند و به سختی در آب می افتاد.

اکنون سرعت او از مرغان دریایی دیگر زیادتر شده بود، ولی این پیروزی زودگذر بود؛ زیرا به محض اینکه زاویه پروازش را عوض کرد، باز همان اتفاق همیشگی روی داد؛ بال هایش در هم چسبید و به سختی در دیا افتاد. وقتی به خود آمد، شب بود و مهتاب در آسمان پدیدار شده بود. آذنباد مدتی روی آب شنور بود. خود را در آب رها کرد و در حالی که فرو می رفت از درون خود زبانی شنید: «این راه حل نیست. تو یک مرغ دریایی هستی و طبیعت، سرراه تو مشکلاتی نهاده است. وقتی می توانستی این طور پرواز را بیاموزی که محال مغزت از این بیثباتی بود. اگر باید با سرعت زیادتر پرواز کنی، بال های کوتاه می داشتی. بدرت حق داشت، باید حقاقت را کنی و بگذاری، به دیگران پیوندی و از اینکه مرغ دریایی محسود و بیچاره هستی، راضی باشی.» از آن لحظه به بعد، با خود عهد کرد که یک مرغ دریایی عادی باشد...»

روزها گذشت. آذنباد با خود می اندیشید: «آنچه احتیاج دارم فقط یک بال کوتاه است؟ می توانم با الهایم را جمع کنم و فقط بانوک آنها پرواز کنم. آذنباد پس دو هزار متر ارتفاع گرفت و بدون اینکه برای یک لحظه فکر مرگ یا شکست را بکند، بالهایش را جمع کرد و شروع به پایین آمدن کرد. چشمهایش را در جهت خلاف باد بست و همین طور که باد محکم به صورتش می خورد، وجد و شادی را در رگهای خودش می کرد. آذنباد از اینکه میمان خود را شکسته بود، احساس پشیمانی نداشت.

پیش از سپیده دم، آذنباد شروع به تمرین کرده بود. از شرف و شور زندگی لرزش خفیفی بر اندام خود احساس می کرد و از اینکه بر ترس خود غلبه کرده بود، به خود می بالید. به سوی دیا سرازیر شد. پس اندیسمودن چهار هزار متر به نهایت سرعت خود رسیده بود. مانند دیوار محکمی با درامی شکافت و به پیش می رفت. با سرعت دو بیست و چهل کیلومتر در ساعت در پرواز بود. به هیچ چیز جز پیروزی فکر نمی کرد. او به سرعت نهایی رسیده بود. یک مرغ دریایی توانسته بود با سرعت دو بیست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز کند. این بزرگترین لحظه در تاریخ مرغ های دریایی بود.

آذنباد به طرف مکان دور افتاده خود رفت و به تمرینات خود ادامه داد. او به تدریج با تمام فنون هواوردی آشنایی شد. آن روز او با هیچ کس سخن نگفت و تا غروب پرواز می کرد؛ او حلقه زدن، کند غلتیدن، تند غلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و آموخت.

او با خوشحالی پیش از فرود آمدن در هوا حلقه ای زود و سپس به زمین نشست و با خود فکر کرد وقتی همه مرغان بدانند، غرق در شادی خواهند شد؛ زیرا ما می فهمیم که توانایی ما مرغان دریایی بیش از آن است که گمان می کردیم. حالا زندگی چه قدر پر معنی شده است. ما می توانیم در زندگی هدف دیگری داشته باشیم.

وقتی نزدیک مرغان دریایی رسید، دید که آنها دور هم جمع شده اند و مشغول مشورت درباره مسأله ای هستند. مدتی در این حالت، نگران بودند.

«آذنباد! در وسط بایست!» صدای رئیس گروه، خشک و جدی بود. ایستادن در وسط دو معنی داشت: «انتظار یا نرسکی بزرگ!»

رئیس گروه داد زد: «آذنباد! برای تنگ بزرگی که به وجود آورده ای، رو به روی مرغ های دریایی بایست! یک روز خواهی دانست که سرپچی از قوانین اجتماع در زندگی برای تو سودی نداشته است.» مرغان دریایی حق ندارند در چنین موقعیتی به رئیس خود جواب بدهند ولی آذنباد حاضران را خنداند.

« سرپيچي از خوانين اجتماع؟ اين غير ممکن است! برادران من، چه کسي مسؤليت را بهتر از آن مرغ دريائي مي فهمد که مفهوم و هدف والائتري در زندگي مي جويد؟ هزاران سال ما براي پيدا کردن کلمه ماهي ما و نان مانده در ميان قايق ما و صخره ما تلاش کرده ايم و حالا دليل ديگري براي زندگي داريم. »
آموختن، يافتن، آزاد بودن. تنها زندگي مهلت به من بدميد تا به نشان بدم که چه يافته ام. »

مرغان دريائي حاضر نشدند عظمت آنچه را که مي توانستند در پرواز بيابند، پذيرند. آنها نخواستند چشمان خود را باز کنند و به دقت به دنيا بنگرند. آذرباد هر روز خيز تازه اي يادمي گرفت. آنچه آرزو داشت که گروه مرغان دريائي، بسامون زد و انجام دهند، خودش به تنهائي انجام مي داد. از قيمتي که براي به دست آوردن اين نعمت بزرگ پرداخته و از گروه مرغان خارج شده بود، بچ کوزه گلين نبود. آذرباد در اين مدت درک کرد که زندگي يکساخت، ترس و خشم عوامل هستند که عمر مرغان دريائي را کوتاه مي کنند.

دو مرغ يک روز عصر آمدند و آذرباد را در آسمان آرام و راحت يافتند. آذرباد پرسيد « شاکي هستيد؟ ». « آذرباد، ما از گروه تو، ستيم. ما برادران تو ايم و آمده ايم تا تو را به کفاني بالاتر ببريم »

آذرباد با آن مرغان به پرواز آمد. حس مي کرد که با سرعت دويست و پنجاه کيلومتر در ساعت، پرواز عادي مي کند. سرعت دويست و هفتاد و سه براي ش سرعت نهايي بود ولي باز آرزو داشت که بتواند تند تر برود. پس هنوز براي او محدوديتي وجود داشت و با اينکه خیلی تند تر از گذشته پيش رفت ولي باز سرعتي وجود داشت که رسيدن به آن براي ش ميتربود.

يک روز صبح، وقتی با آموزگار ش، بزرگ اميد، مشغول تمرين حلقه زدن با بال هاي بسته بود، انديشه اي در خاطر ش گذشت و چنين پرسيد:
« پس بقيه ما کجا هستند، بزرگ اميد؟ »

در لبخام مرغ ها انگار خود را به آرامي و بدون سرو صدا بکيد ميگير احتمال مي دادند و آذرباد نيز از اين فن استفاده مي کرد.

« پس چرا مرغان بيشتر لي بجا نيستند. در آنجا که پيش از اين بودم... »

بزرگ اميد محسن او را بريد و آن وقت چنين گفت: « هزاران هزار مرغ دريائي وجود دارد... مي دانم! » تنها جوابي که مي توانم به تو بدم اين است که فراموش نکن که تو شايد ميان يک ميليون مرغ دريائي تنها کسي بودي که اين طرز فکر را داشتی. ما از يک دنيا به دنياي ديگري مي رقيم که به نظر شيه يکديگر مي آمدند. بدون اينکه به خاطر بساوريم از کجا آمده ايم و اهميت بديم به اينکه به کجا مي رويم. تنها براي آن لحظه زندگي مي کرديم. مي دانني ما چنند مرحله از حيات طی کرديم تا فهميديم که در عالم، به غير خوردن، جنگيدن و قدرت طلبي مرغان چيزهاي ديگري نيز وجود دارد. ده هزار مرحله و بعد صد ها مرحله ديگر را طی کرديم تا آن موخيم که محال وجود دارد و صد ها سال ديگر بايد طی کنيم تا فهميم که هدف ما در زندگي، يافتن محال و سپس نشان دادن راه آن به ديگران

است! ما دنياي بعدي خود را از روي اصولي که در دنياي آموزيم برمی‌گزینیم. اگر هیچ‌نیاموزیم، دنياي بعدي نیز تاریک و پراز محدودیت‌ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، اینقدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله عبور کنی و به اینجا برسی.»

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجيبي می‌آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالاً که ساگر در بناک بود، تجربه‌ها و اندیشه‌های استاد خود را حتی سریع تر جذب می‌کرد. بالاخره آن روز رسید که بناک باید می‌رفت. اینها آخرین کلمات بناک بودند: «آذرباد، تنها عشق بی‌اموز و در این راه بکوش.»

روزها سپری می‌شد و آذرباد بیشتر به فکر زندگی‌اش در کرة زمین می‌افتاد. همان طور که روی ماسه‌ها ایستاده بود با خود می‌اندیشید که شاید مرغی در کرة زمین وجود داشته باشد که بخوابد مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و تکه نان رفتن بیاید. مفهوم عشق و رسیدن برای او این بود که آنچه را دریافت است به مرغان دیگری که می‌خوانند، بیاموزد.

بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت: «بزرگ امید، من باید به زمین برگردم. ساگردان تو خیلی خوب پیش می‌روند و آنها به آسانی می‌توانند ساگردان جدیدی راه بیندازند.»

پس از این، آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در سائل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه می‌دانست که او تنها، هیچی مرکب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نمایندگی کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی‌شود.

«در پرواز هفتی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد. یک حشره نیز همین کار را انجام می‌دهد.» پس از سه ماه، آذرباد شش ساگرد پیدا کرده بود. آنها همه از جامعه مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند، ولی برای همه آنها تمرین پرواز راحت تر از معنی و هدف آن بود. «حریک از مادر واقع صورتی از مرغ حقیقت، مستقیم، صورتی از آزادی مطلق.»

آذرباد وقت غروب این سخنان را می‌گفت: «... آموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم مارا به درک جوهر و باطن خود نزدیک می‌کند. هر چیزی که ما را محدود می‌کند، باید پشت سر گذاشته شود... برای این است که سرعت زیاد، کم، و فن همانوردی را می‌آموزیم.»

ولی هیچ‌کدام از ساگردان آذرباد، حتی رزمی‌ها هموز نفهمیده بود که پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می‌تواند تحقق پذیر باشد. «سر تا سربدن شمشا چیزی جز اندیشه‌های شناسیت؛ یعنی آنطور که شما خود را می‌بینید. اگر زنجیرهایی که بر روی افکار شماست بکنند، زنجیرهای جسم شما نیز از هم می‌گسند...»

تا طلوع آفتاب تقریباً هزار مرغ آسجا بودند و با کنج‌های آذرخش، یکی از ساگردان آذرباد را می‌نگریستند. دیگر برایشان مهم نبود که دیده بشوند یا نه. آنها تنها کوش می‌دادند و می‌کوشیدند که آذرباد را درک کنند. آذرباد درباره موضوعات بسیار ساده سخن می‌گفت. درباره اینکه یک پرنده باید پرواز را بیاموزد، و آزادی در خداوست و باید محدودیت‌ها را پشت سر بگذارد.

و خدايي که در اين نزدیکی است الاي اين شب بوهاي آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

عده شاکردان هر روز، بیشتر می‌شد. عده ای از روی کنجکاو، عده ای از روی علاقه و جمعی برای ریشخند می‌آمدند. یک روز رزمیار نزد آذرباد آمد و گفت: «ساکردان همه می‌گویند که تو اگر موجود سگفت انگیزی نباشی، پس، هزار سال از زمان ما پیشرفته‌تری!» آذرباد آهی کشید. افسوس، آنها هنوز او را خوب درک نکرده بودند. با خود می‌اندیشید: «وقتی کسی هدفی غیر از آنکه همه دارند، دنبال کند، یا می‌گویند خداست و یا شیطان» رزمیار، تو باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی، حقیقتی که در باطن همه مرغان نهفته است و باید آنها را یاری کنی که این حقیقت را در درون خویش بینند. این است آنچه من از «عشق» می‌خواهم. این کار بسیار سخت است، و تو باید راه و رسم آن را بیایی.» رزمیار، تو دیگر به من نیازی نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیایی و آن، طبیعت واقعی بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود

پرنده ای به نام آذرباد، ریچارد باخ

ترجمه سودابه پرتوی

پیامهای اصلی و محوری این داستان: جور دیگر بودن است برای جور دیگر بودن باید هزینه داد، پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می‌تواند تحقق پذیر باشد. وقتی کسی هدفی غیر از آنچه همه دارند، دنبال کند، می‌گویند یا خداست یا شیطان.
درک و دریافت

۱- این متن داستانی را از نظر زاویه دید بررسی کنید. سوم شخص یادانای گل

۲) کدام خصلت‌های درونی، عامل مهم در رشد و پیشرفت آذرباد بود؟ اعتماد به خود، میل به دانستن و پیشرفت

الهی

۱- الهی، ز عصیان مرا پاک کن / اعمال شایسته، چالاک کن

قلمرو زبانی :

الهی : منادا / عصیان : نافرمانی، خلاف طاعت / چالاک : تند، تیز

قلمرو فکری :

خدایا مرا از گناه و معصیت پاک گردان و در انجام اعمال شایسته ، تند و چالاک کن.

۲- به عصیان سرپای آلوده ام / سرپا ز آلودگی پاک کن

قلمرو زبانی :

سرپا: تمام وجود / آلودگی : وندی (آلود + ه + ی . «گ» واج میانجی است

قلمرو فکری :

تمام وجود م به گناه آلوده است ، همه وجود مرا از گناه پاک کن.

۳- دلم رابده غم بر بندگی / نه چون بی غم نام هوسناک کن

قلمرو زبانی :

عزم : قصد ، اراده / بی غم : بی اعتنا / هوسناک : آن کسی که در پی هوس های خود باشد /

قلمرو ادبی :

مجاز : دل مجاز از کل وجود /

قلمرو فکری :

خدایا اراده بندگی خود را در دلم قرار بده و مرا چون افرادی که به دنبال هوا و هوس می روند نگردان.

۴- به خاک دلت گریزم بجز / کافات آن بر سرم خاک کن

قلمرو ادبی :

مراعات نظیر : سجود ، خاک / تکرار : خاک /

قلمرو فکری :

اگر به درگاه تو سجده نکنم، برای آن گناه مرا مجازات کن.

۵- نشاطی بده در عبادت مرا / دل گشود، غمناک کن

قلمرو زبانی :

نشاط : شادی /

قلمرو ادبی :

تضاد: نشاط ، غمناک / مجاز: دل مجاز از تمام وجود /

قلمرو فکری :

خدایا در عبادت و بندگی آن چنان نشاطی به من بده که شیطان غمگین شود.

۶- به حشرم بده نامه در دست راست ز هولم در آن روز بی باک کن

قلمرو زبانی :

حشر: روز قیامت / حشرم: « م » جهش ضمیر « نامه در دست راستم بده » / هول : ترس / هولم : « م » مفعول است « در آن روز مرا بی باک کن » /

قلمرو ادبی :

تلمیح

قلمرو فکری :

خدایا در روز قیامت ، نامه اعمال مرا به دست راستم بده و مرا در مقابل ترس روز قیامت، ایمن گردان.

ملا محسن فیض کاشانی